

## پاسخی به حسن بهگر

## بازهم در باره‌ی ضرورت بازسازی چپ سوسیالیستی و اپوزیسیونی

در شماره‌ی ۹ طرحی نو در مقاله‌ای تحت عنوان "آیا سوسیالیسم چاره‌گر مشکلات کنونی ایران خواهد بود یا حل مشکلات ایران در سطح ملی است؟"، حسن بهگر مطالب انتقادی تأمل برانگیزی پیرامون حرکت شورایی ما، مضمون نشریه‌ی آن و به طور کلی ضرورت فعالیت هویت‌دار سوسیالیستی در شرایط تاریخی کنونی ایران، مطرح کرده است. من در زیر، از دیدگاه خود، در ضمن تأیید نکاتی از این نوشته، پاره‌ای از مواضع او را به بحث و نقد می‌گذارم. با بخشی از انتقادهای نویسنده در باره‌ی کاستی‌های ما و علی‌العموم چپ ایران در زمینه‌ی فکری و نظری، کمتر کسی می‌تواند مخالف باشد. به طور نمونه در آن جا که پس از ذکر این نکته که ما از "پرداختن به امور" نظری مشخص جامعه‌ی ایران "در عمل کنار مانده‌ایم"، بهگر می‌گوید:

"ما بیش از هر چیز نیازمند متفکرانی هستیم که با مغز خود بیاندیشند و تحلیل مشخص از شرایط معین ما به ویژه آگاهی کامل از مشکلات فرهنگی و دینی ما داشته باشند... چه به جا بود اگر طرحی نو با یک شک فلسفی در مورد سوسیالیسم شروع می‌کرد. تعریف سوسیالیسم؟ تفاوت سوسیالیسم با سرمایه‌داری دولتی؟ دلایل قبول یا رد سوسیالیسم به اصطلاح موجود... تعریف واضح و روشن از پرولتاریا؟ کدام یک از مدل سوسیالیستی موجود موفق بوده‌اند و اگر نبوده‌اند چرا؟ مدل سوسیالیسم آلمان شرقی چگونه بود... تغییراتی که در تعریف کارگر و پرولتاریا به وجود آمده‌اند، کدامند؟ و بالاخره این که آیا جامعه‌ی ما شرایط عینی و ذهنی استقرار سوسیالیسم را دارد یا نه؟..."

با تصدیق ضرورت پاسخ‌گویی به پرسش‌های فوق و بدون آن که بخواهیم از زیر بار تلاش در این جهت شانه خالی کنیم، یادآوری چند نکته را در این جا ضروری می‌دانم:

۱- چپ ایران به خاطر ضعف تاریخی جنبش فکری و نظری توأم و آمیخته با پراتیک اجتماعی و با توجه به بیماری مزمن باز هم تاریخی‌اش در رونویسی و تقلید، به جای اندیشیدن و آفریدن توسط خود، در چنبره‌ی معضلات و پرسش‌انگیزهای فراوانی در عرصه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فلسفی و ... قرار دارد، که پاسخ‌گویی به همه‌ی آنها، حتا در حد برداشتن نخستین گام‌ها، از توان یک عده و یا یک گروه به تنهایی خارج است.

۲- امر پاسخ‌گویی به مسایل نظری جامعه و جنبش، بر خلاف تصویری که در گذشته در بین چپ سنتی رایج بود، تصویری که فعالیت‌های نظری را در همان حد نازلش در سرشت تئورسین‌های سازمان‌های سیاسی و "پیشقراول" می‌پنداشت و در نتیجه غالباً هر کار فکری-تحقیقی خارج از آن را "آکادمیستی" می‌نامید، امروزه بدون دخالت و مشارکت حوزه‌های مختلف جامعه‌ی مدنی، جنبش‌های اجتماعی، گروه‌های پژوهشی، مطالعاتی و فرهنگی، بدون کار جمعی و هماهنگ میان رشته‌ها از سوی متفکران، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، تاریخ‌دانان، اقتصاددانان، دانشگاهیان... در شور و مباحثه و مرادده‌ای تنگاتنگ با بازی‌کنان و فعالان اجتماعی، انجمن‌ها و سندیکاها... امکان‌پذیر نیست و یا به نتایج مطلوب نخواهد رسید. به عنوان نمونه، شناخت وضعیت طبقه‌ی کارگر ایران و مسایلی از این دست نه تنها از توان یک عده روشنفکر تبعیدی خارج است بلکه در درون کشور نیز نیاز به کار میدانی و جمعی جامعه‌شناسان و مهم‌تر از همه نیاز به دخالت و مشارکت خود عناصر آگاه و فعال این طبقه دارد. حال با توجه به شرایط استبدادی که در کشور ما حاکم است، شرایطی که فعالیت مستقل پژوهشی در هماهنگی میان رشته‌های مختلف از یک سو و در پیوند با نهادها و انجمن‌های اجتماعی- فرهنگی که از حق حیات برخوردار نیستند از سوی دیگر را غیر ممکن می‌سازد، بهتر می‌توان به ابعاد وسیع دشواری کار تحقیق و پژوهش اجتماعی در ایران پی برد.

۳- نکته آخری که در راستای پرسش‌های بهگر حایز اهمیت می‌باشد این است که پاره‌ای از آنها را اندیشمندان کشورهای غربی مطرح کرده و پاسخ‌هایی نیز به آنها داده‌اند. و ما به مثابه‌ی بخشی از چپ جهانی می‌توانیم از مجموعه‌ی دست‌آوردهای نظری موجود استفاده کنیم. به عنوان مثال صدها بلکه هزاران کتاب و رساله به زبان‌های مختلف پیرامون تجربه سوسیالیسم واقعاً موجود به ویژه پس از فروپاشی این رژیم‌ها به رشته تحریر درآمده‌اند و چپ ایران نیازی ندارد که مثلاً در باره‌ی سوسیالیسم آلمان شرقی به مطالعاتی بپردازد که دیگران انجام داده‌اند. ما بیش از هر چیز، در این گونه زمینه‌ها و برای بازسازی نگرش و مبارزه‌ی خود، نیاز به استنتاج و سنتز از حاصل دانش موجود داریم. و درست در این جا است که اهمیت فعالیت مشخص و هویت‌دار چپ معنا و ضرورت پیدا می‌کند و موضوع اصلی و عمیق مورد اختلاف ما را با بهگر برجسته می‌سازد. زیرا، با توجه به نکاتی که در بالا به آنها اشاره کردیم، بهگر می‌بایست قاعدتاً و منطقاً به این نتیجه می‌رسید که برای پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی که خود او نیز بر آنها تأکید دارد، ما نیاز به سازمان دادن مستقل جنبشی نظری و آمیخته با عمل داریم، چه این دو جدا از هم و یا یکی بدون دیگری معنا و مفهومی نخواهند داشت. در واقع در این جا موضوع اساسی مورد مشاجره بر سر این است که به اعتقاد بهگر در شرایط امروزی ایران نمی‌توان و نباید دست به فعالیت مستقل و سازمان‌یافته‌ی چپ سوسیالیستی زد، زیرا:

۱- "سوسیالیسم چاره‌گر مشکلات کنونی ایران نیست و اگر مسئله‌ی مرکزی ایران آزادی‌های اساسی، برابری در مقابل قانون و حقوق شهروندی، جدایی دین از دولت است، می‌توان با ملیون و لیبرال‌ها که در این راه متحدان طبیعی می‌باشند، هم‌پیمان شد. چون همه‌ی مسایل یاد شده در سطح ملی است و سوسیالیسم نمی‌تواند به عنوان راه حل اصلی مشکلات در فراز برنامه‌ی عام قرار داشته باشد..." (طرحی نو شماره ۹، ص ۵).

۲- "قبل از آن که بسیاری از مفاهیم روشن شود، دست زدن به هر گونه تشکل موجب جدا شدن بیشتر افراد از حول این تشکل خواهد شد... در زمانی که تصویر روشنی از تئوری نداریم نمی‌توانیم بر مبنای آرمان‌خواهی صرف بپریم و بدویم که چه شده است؟ که می‌خواهیم تئوری و عمل را سازش دهیم؟ وقتی شما حرکت گام به گام را تأیید می‌کنید، چرا باید در جریان عمومی اپوزیسیون لیبرالی شرکت نکنید؟..." (همانجا)

اگر بخواهیم نظر نویسنده را خلاصه کنیم، دو ایراد به ما وارد است. یکی این که چون مسایل و مشکلات جامعه‌ی کنونی ایران دارای جنبه‌ی عام دمکراتیک است، پس خارج از جریان عمومی لیبرالی و ملی، زمینه و فضایی برای فعالیت

مستقل سوسیالیستی باقی نمی‌ماند. دوم این که چون ما از سوسیالیسم و همچنین از تئوری "تعریفی درست و مشترک نداریم" (همانجا)، در نتیجه دست زدن به سازماندهی مستقل و متمایز بی‌مورد و بی‌معنا خواهد بود. در پاسخ به این دو ایراد باید تصریح کرد که اگر چه معضلات عاجل و کنونی جامعه‌ی ایران مسایل دمکراتیک بوده است و تا مدت‌ها نیز خواهند بود، اما برخورد به این گونه مسایل می‌تواند از دیدگاه‌ها، نگرش‌ها و بینش‌هایی مختلف و متضاد صورت پذیرند. و این خود نیز با اصل دمکراسی که به معنای پذیرش و به رسمیت شناختن چندگانگی و پلورالیسم است نه تنها منافاتی ندارد بلکه پیش‌شرط و ضامن بقا و تقویت آن است. هم‌چنان که امروز در غرب در برابر مشکل بی‌کاری که به مسئله‌ی حیاتی و مرکزی جوامع سرمایه‌داری تبدیل شده است، دو گونه برخورد چپ و راست را می‌توان با صد و هشتاد درجه اختلاف تمیز داد، در حالی که هر دو جریان این مسئله را موضوع مرکزی خود می‌شمارند، در جامعه‌ی امروزی ایران نیز، به نظر من، نگرش، بینش و عمل چپ سوسیالیستی در برخورد با مسایل عام دمکراتیک جامعه‌ی ایران، مسایلی چون آزادی، دمکراسی، لائسیته، جامعه‌ی مدنی، عدالت اجتماعی و... با نگرش، بینش و عمل جریان‌های لیبرالی و یا ملی متمایز و در مواردی حتی متضاد می‌باشند. و نتیجتاً در راستای این تمایز است که جایگاهی هر چند پرلوماتیک و ناستوار در فضای سیاسی و اجتماعی ایران برای فعالیت چپ به وجود می‌آید و شرط‌بندی و تلاش ما نیز باید اشغال آن توسط جنبش چپ باشد.

همان طور که در شماره‌های پیشین این نشریه طرح کرده‌ام و در این جا نیز به اختصار بازگو می‌کنم، سوسیالیسم یا کمونیسم، به نظر من، تئوری، نسخه‌ی اجتماعی و یا پارادایم ذهنی و از پیش ساخته و پرورده شده‌ای، طبق تعاریف سنتی که در روایات ایده‌آلیستی و متافیزیکی از سوسیالیسم به دست داده شده است، نیست. کمونیسم، با عزیمت از نگرشی که ریشه در روحی از بینش مبتنی بر پراکسیس مارکسی دارد، می‌تواند جنبش خود-مدارانه و خود-رهاپانه اجتماعی از سلطه‌ها و آلیانسیون‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی عصر ما تبیین شود. پس اگر سوسیالیسم‌های سابقاً و واقعاً موجود را واریانت‌های دولتی-استبدادی بنامیم که به هیچ‌رو مورد تأیید و پذیرش ما قرار نمی‌گیرند، حتی اگر روزگاری می‌گرفتند، سوسیالیسم یا کمونیسم، بنابراین، دیگر پدیدار و یا نمونه‌ای از پیش مدون و مشخصی نیست که برگزیدگانی با هر نام و نشانی باید آن را متحقق سازند. بلکه فرایندی است متنازع و در حال شدن، که نه محتوم است و نه غیر ممکن و ناظر است بر مبارزه‌ای پیچیده، متضاد، نامعلوم اما چالش برانگیز در جهت تغییر و دگرسازی اجتماعی به وسیله‌ی خود فعالان و نیروهای اجتماعی. پس ما از یک تئوری حاضر و آماده حرکت نمی‌کنیم و نمی‌خواهیم جامعه را به سوی آن تئوری یا ایده یا الگو و یا مدینه فاضله رهنمون سازیم. بلکه ما می‌خواهیم از نقد و نفی واقعیتی آغاز کنیم که راه‌حل‌ها و الگوهای جانشینی خود را نه از ایده‌های متافیزیکی و استعلایی بلکه در بستر خود می‌آفریند. به عبارت دیگر ما می‌خواهیم از واقعیت جامعه‌ای حرکت کنیم که هم از یک سو نقد و نفی نظام حاکم بر خود و هم از سوی دیگر نقد و نفی هنجارها و محدودیت‌های راه‌حل‌های تغییر و تحول اجتماعی را در دل خود می‌پروراند. پس تقابل میان بینش و پراتیک چپ سوسیالیستی با بینش و حرکت جریان‌های لیبرالی در ایران چیزی نیست که دلخواهی و یا از روی علاقه‌ی ما به مرز کشیدن با دیگران باشد، بلکه ناشی از بینش‌هایی متفاوت است که هم پشتوانه‌ی تاریخی دارند و هم از دو نگاه مختلف و غالباً متضاد به نابسامانی‌های جامعه و پاسخ‌های آن برخورد می‌کنند. چنان چه این بینش از فعالیت سوسیالیستی را بپذیریم، یعنی بپذیریم که وظیفه‌ی ما نه تجویز سرمشق بلکه نقد و نفی وضع موجود و در خلال آن کشف تئوری و عمل تغییر اجتماعی و کمک به عروج شکل‌های جایگزینی در مشارکت با زحمتکشان و فعالان خود جامعه مدنی است، در آن صورت، بر خلاف نظر بهر، به این نتیجه خواهیم رسید که برای پیشبرد چنین مبارزه‌ای که ضرورتاً یک دست و یک خطی و نتایج آن از قبل قابل پیش‌بینی نخواهد بود، نیاز به پارادایمی نداریم که لاجرم از پیش باید تئوری و مشخصات آن را در دست داشته باشیم.

این بینش جدید از چپ سوسیالیستی در تمایز هم با لیبرالیسم جهانی و هم با سوسیالیسم‌های اقتدارگرایانه و استبدادی، اساساً بر سه پایه استوار است:

پایه‌ی اول، ناپاوری او نسبت به نظام سرمایه‌داری با همه‌ی نابسامانی‌ها، فجایع، بی‌عدالتی‌ها، تخریب‌ها و آلیانسیون‌های آن است. این در حالی است که لیبرالیسم اساساً طرفدار سرمایه‌داری به عنوان تنها نظم ممکن و طبیعی می‌باشد و رستگاری را در بازگذاشتن "دست نامرعی" اقتصاد، سرمایه و بازار می‌داند، هر چقدر هم که محدودیت‌ها و انتظاماتی برای آن قایل شود. از سوی دیگر سوسیالیسم‌های اقتدارگرایانه را داریم که با جانشین ساختن فرمانروایی بازار توسط فعال مایشایی دولت، سلطه‌های جامعه سرمایه‌داری را در شکل‌های دیگر و چه بسا وخیم‌تر استمرار می‌بخشند. پس در عین حال که ما می‌دانیم که شرایط و نطفه‌های الغای مناسبات سرمایه‌داری در جامعه‌ی ایران در بطن رشد تضادهای خود این نظام می‌تواند عروج کنند و تکوین یابند (و در این جا هیچ دترمینیسم و حتمیتی تاریخی و هیچ تحمیل زورمدارانه ایده بر واقعیت به رسمیت شناخته نمی‌شوند)، با این حال اما ما نمی‌توانیم از نقد و نفی سیستمی که فاجعه‌آفرینی‌هایش را در سطح کشوری و منطقه‌ای و جهانی، در عرصه‌های اجتماعی، انسانی، اقتصادی، محیط زیستی و... هر روز به رای‌العین مشاهده می‌کنیم، انصراف ورزیم.

پایه‌ی دوم، قرارگاه و جهت‌گیری تاریخی، بنیادی و هویتی این بینش در همبستگی با آن نیروهای اجتماعی است که امروزه تحت استثمار، سلطه و ستم این نظام قرار دارند. به عبارت دیگر این بینش، در بیکارهای اجتماعی و طبقاتی، همواره "طرف" مشخصی را انتخاب می‌کند، یعنی در جبهه‌ی همبستگی با زحمتکشان، اقشار مزدبگیر جامعه و به طور کلی جامعه‌ی تحت ستم زر و زور قرار دارد. در حالی که لیبرال‌ها یا طرف قدرت و سرمایه را می‌گیرند و یا در بهترین حالت، موضعی میانی اتخاذ می‌کنند، اما در هر حال هیچگاه در جبهه‌ی مبارزه‌ی اجتماعی و طبقاتی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان قرار نمی‌گیرند. و از سوی دیگر سوسیالیسم‌های اقتدارگرایانه که مدعی نمایندگی کردن از زحمتکشان‌اند همواره طرف منافع قدرت و دستگاه دولتی و بوروکراسی حزبی را برگزیده‌اند. در جامعه‌ی ایران، در ضمن شرکت در مبارزه‌ی عمومی مردم برای خواسته‌های دمکراتیک‌شان، ما شریک آن جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی زحمتکشان و سایر فعالان اجتماعی خواهیم بود که بر ضد استثمار، ستم و سلطه و برای ایجاد شکل‌های نو و بدیع در تغییر و دگرگون سازی روابط اجتماعی گام می‌نهند.

پایه‌ی سوم و آخر، دل‌مشغولی ریشه‌ای ما نسبت به دموکراسی مشارکتی یا اصل خود-رهایي و خود-مدیریت اجتماعی است که اساس بینش، نگرش، شیوه‌ی تفکر و عمل‌کرد ما را در تمایز با جریان‌های لیبرالی و ملی از یک سو و چپ‌های توتالیتر از سوی دیگر تشکیل می‌دهند. در این جا اختلاف تنها بر سر این نیست که ما خواهان مبارزه برای آن گونه تغییرات اجتماعی هستیم که نقش قدرت سیاسی و دولت، اقتصاد بازاری و سرمایه، ایدئولوژی و مذهب را به نفع حاکم شدن جامعه بر سرنوشت خود از طریق دخالت‌گری مستقیم و بی‌واسطه‌ی خود نیروهای اجتماعی، کاهش دهد و حتا الغا کند، بلکه در عین حال اختلاف بر سر شیوه‌های برخورد و عمل‌کرد در حیات روزمره‌ی سیاسی و اجتماعی است.

از یک سو نگاه و عمل‌کردی وجود دارد که خود را قیّم و صاحب‌الاختیار مردم و کشور می‌داند. پدیدار جامعه را بدون وجود و اعمال اتوریته‌ای جدا و متمایز از آن، در شکل سیاست برگزیدگان ("سیاست" منبعث از ولایت، رهبر، دولت، رجل ملی،...)، اقتصاد تکنوکرات‌ها (متخصصان و برنامه‌ریزان اقتصاد بازار) و یا ایدئولوژی خدایان و یا "فلاسفه- شاهان" (مذهب و ایدئولوژی‌های رستگاران)، نه می‌تواند درک کند و نه بپذیرد. سیاست را از آن جامعه نمی‌خواهد بلکه اگر از جامعه‌ی مدنی، مردم، ملت، مردم‌سالاری و غیره سخن می‌راند از آن رو است که به نام آن‌ها و به جای آن‌ها و بر آن‌ها "سیاست"‌های خود را از بالا اعمال کند. جامعه را در چالش اصداد، در پیکار و مبارزه و در تغییر و تحولی نمی‌خواهد که حتا می‌توانند به نفی ایفان‌ها و حقایق مسلم بانیان آن‌ها بیانجامند... لیبرال‌ها، ملی‌گرایان و چپ‌های توتالیتر و سنتی از این دست افرادند.

از سوی دیگر نگاه و عمل‌کردی دیگر وجود دارد که اصل را بر خود-مداری و خود-مدیریت جنبش‌های اجتماعی، طبقاتی، مشارکتی و انجمنی جامعه‌ی مدنی قرار می‌دهد. در راستای این بینش، مقام و جایگاه سیاست، مبارزه‌ی سیاسی، تشکیلات، مدیریت، رهبری، نقش عنصر آگاه و پیشرو و مقوله‌هایی از این دست زیر و رو و دگرگون می‌شوند. تئوری از مدار بسته‌ی نظریه‌پردازی‌های متخصصان جدا از جامعه به درون فضای مراوده و دیالوگ و چالش میان حوزه‌های مختلف انجمنی می‌رود. به جای حقیقت یکتا، مطلق و قطعی، نقد عملی می‌نشیند، یعنی نقد سیاست‌ها، پروژه‌ها و از جمله راه‌حل‌های خود، نقد ممکنات بهنگام و قابل دسترس اما چه بسا کهنه و فرسوده و همچنین نقد ناممکنات نابهنگام اما چه بسا ممکن و امروزی. "سیاست" به مفهوم اصیل یونانی‌اش، به مفهوم شهروندی و تصاحب برابری سیاست یعنی امور جامعه، شهر و کشور توسط مردم، در هم‌زیستی و هم‌سستی، به مفهوم "نه حکومت کردن و حکومت پذیرفتن"، در می‌آید. حزب، سازمان، تشکیلات و فعالان سیاسی به مشارکان جنبش‌های اجتماعی و انجمنی، در کنار و در خدمت آن‌ها، در دیالوگ و مراوده با آن‌ها و نه در فراز و یا راهبر آن‌ها، درمی‌آیند... پس چنین بینشی از پراتیک، تئوری، جامعه و جهان، در رویارویی و چالش (و نه در حذف و یا در مسامحه) با بینش‌هایی دیگر چون لیبرالیسم، ملی‌گرایی یا مذهب... قرار می‌گیرد. سلامتی و شفافیت آن‌ها در این است که چنین باشد و چنین باد!